

روان‌شناسی اسلامی: آیا امکان‌پذیر است؟

حمید لطفی*

چکیده

آیا طرح رویکرد یا مکتبی جدید در روان‌شناسی با عنوان «روان‌شناسی اسلامی»، با توجه به مبانی علمی، روش‌شناختی و فلسفی ممکن است؟ برای پاسخ به این سؤال باید ابتدا با توجه به تحول تعاریف روان‌شناسی، وجود تبیین‌های متفاوت از رفتار، جهت‌گیری‌های روشی گوناگون، و با تأکید بر پیچیدگی واقعیت، امکان‌شناسایی و طرح موضوع جدید و اتخاذ سمت‌گیری روشی و نظری تازه را بررسی کرد. مؤلف با تأمل در مؤلفه‌های فوق و طرح رویکردهای علم‌شناختی، به نقد دیدگاهی پرداخته است که مدعی است علم با پدیده‌های عریان سروکار دارد. آنگاه می‌کوشد با روش مقبول جامعه علمی، فرضیه‌های خود را به آزمون بگذارد و یافته‌ها را از حریم خود روانی، دینی، فرهنگی و فلسفی به حریم مشترک بین آدمیان بکشاند. مقاله در ادامه به بررسی سه روندی که از پیش‌فرض‌های اسلامی یا بومی متأثر است، پرداخته و در پایان برای گسترش تحقیقات روان‌شناسی با دیدگاه‌های بومی و اسلامی پیشنهادهایی را عرضه کرده است.

واژه‌های کلیدی: روان‌شناسی اسلامی؛ ساخت‌گرایی؛ کارکردگرایی؛ روان‌کاوی؛ رفتارگرایی؛ شناخت‌گرایی؛ روش آزمایشی.

* مدیر گروه روان‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تنکابن.

مقدمه

بشر از آغاز تولد، در پی فهم واقعیات پیرامون خود بوده است. البته چند چهره گی، راز آلود بودن و پیچیدگی واقعیات سبب شده است که هیچ‌گاه به ماهیت واقع، آن گونه که «هست» و به صورت یکپارچه دست نیابد. از سوی دیگر همین پیچیدگی و چند بعدی بودن واقعیات موجب شده است که باب جست‌وجوگری و کشف واقعیات و اختراع همواره باز باشد. بنابراین روشن است کسی یا کسانی مدعی باشند که چهره‌ای از یک واقعیت مغفول مانده است و بخواهند با طراحی جدید، تبیینی دیگر ارائه کنند و بر بُعد تاریک و ناشناخته یک واقعیت، نوری بتابانند تا در گسترش و تعمیق شناخت آن پدیده سهم خود را ادا کنند و دانش علمی آن حوزه را گامی به جلو برند.

در این مقاله امکان طرح یک دیدگاه یا مکتب جدید در روان‌شناسی، به نام «روان‌شناسی اسلامی» بررسی می‌شود. ابتدا با کاوش در درون این علم معلوم ساخته‌ایم که از اوائل طرح آن به عنوان یک رشته علمی، تا به حال، تحولات، تغییرات و گوناگونی‌های فراوانی در اتخاذ موضوع مورد مطالعه، انتخاب موضوعی تئوریک یا تبیینی و جهت‌گیری‌های روشی در طول روند یک کار علمی، تجربه شده است. هم‌چنین نه تنها هر موضع و تعریفی در طول تاریخ خود، دچار دگرگونی گشته است، بلکه در تبیین یک کنش خاص نیز هم‌زمان مواضع رقیب متعددی فعالیت دارند. بنابراین با توجه به پیچیدگی موضوع و وجود ابعاد ناشناخته و مغفول دیگر، امکان طرح دیدگاه جدید، نه تنها ممکن بلکه بدیهی به نظر می‌رسد. سپس با توجه به دیدگاه‌های علم‌شناسی، امکان طرح روان‌شناسی اسلامی را در عالی‌ترین شکل خود، یعنی نه فقط در عرصه کاربرد و یا تعیین شرایط فرهنگی استفاده از پژوهش‌های دیگران، بلکه در مقام تولید فرضیه و ایجاد جهت‌گیری در محقق برای ترسیم چارچوب فعالیت‌های علمی و شناخت واقعیات‌های روانی و تفسیر نتایج به دست آمده، بررسی خواهیم کرد. هم‌چنین در این قسمت امکان و میزان نفوذ معارف ما قبل بشری را در واقعیت‌شناسی مورد توجه قرار می‌دهیم و سازوکارها و حدود آن را به بحث می‌گذاریم.

پرسش‌های دیگری نیز در کانون توجه نویسنده است: آیا در صورت وجود امکان طرح روان‌شناسی اسلامی، ضروری است به صفت اسلامی، تأکید شود و این تأکید چه

پیامدهایی ممکن است داشته باشد؟ چگونه می‌توان از جهان‌شمولی یافته‌ای که از پیشینه معرفتی خاص تغذیه می‌شود، سخن گفت؟ نقش بسترها و شرایط سیاسی - اجتماعی در تولید نظریه‌های مبتنی بر متون بومی - اسلامی چیست و چگونه می‌توان شرایط بهتری را مهیا کرد؟ در چه ابوابی می‌توان به طرح پژوهش‌های متأثر از پیشینه‌های ماقبل تجربه اقدام کرد؟ حدود عمل روان‌شناسی اسلامی کدام است؟ و به چه نکات محوری و اساسی در طرح چنین تلفیق به ظاهر نامأنوسی (روان‌شناسی اسلامی) باید توجه داشت؟

تحول تعاریف و گوناگونی‌های تبیین‌ها و روش‌ها در روان‌شناسی

از سال ۱۸۷۹ که روان‌شناسی^۱ به عنوان یک «علم»^۲ کار خود را آغاز کرد، تا امروز که بیش از یک قرن از فعالیت آن می‌گذرد، هنوز نظریه‌پردازان این رشته در تعیین قلمرو، روش فعالیت و موضوع مورد مطالعه به توافق کاملی دست نیافته‌اند. دامنه موضوعی آن از ابعاد گوناگون موجود زنده^۳ تا متغیرهای مختلف محیطی گسترده و آونگ نظریه‌ای در تأکید بر یکی از آن‌ها هم‌چنان در حال تغییر است. ابتدا نظریه پردازان در تبیین و مطالعه رفتار آدمی به متغیرهای ارگانیسمی و در اواسط عمر این علم بیشتر بر متغیرهای محیطی تأکید داشتند. امروزه گرایش برجسته‌ای به متغیرهای ارگانیسمی در آن‌ها مشاهده می‌شود. تحول تعاریف روان‌شناسی و ظهور رویکردهای تبیینی متعدد، گواه چنین تغییراتی است.

روان‌شناسی طی تاریخچه کوتاه خود به گونه‌های متفاوتی تعریف شده است. نخستین دسته از روان‌شناسان حوزه کار خود را مطالعه «فعالیت ذهنی» می‌دانستند. با توسعه رفتارگرایی در آغاز قرن حاضر و تأکید آن بر مطالعه انحصاری پدیده‌های قابل اندازه‌گیری عینی، روان‌شناسی به عنوان «بررسی رفتار» تعریف شد. این تعریف معمولاً، هم شامل مطالعه رفتار حیوان‌ها بود و هم رفتار آدمیان؛ با این فرض‌ها که: (۱) اطلاعات حاصل از آزمایش با حیوان‌ها قابل تعمیم به آدمیان است و (۲) رفتار حیوان‌ها فی نفسه شایان توجه است. از ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ در بسیاری از

1. Psychology.

2. Science.

3. Organism.

کتاب‌های درسی روان‌شناسی، همین تعریف ارائه می‌شد. اما با توسعه روان‌شناسی پدیدارشناختی و روان‌شناسی شناختی، بار دیگر به تعریف قبلی رسیده‌ایم ... (هیلگارد و همکاران، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۳۵).

سه نمونه از تعاریف روان‌شناسی که در ابتدا، میانه و انتهای یک قرن فعالیت علمی این رشته ارائه شده است، به فهم تحول موضوعی این رشته کمک بیشتری می‌کند:

روان‌شناسی باید چیزی را مطالعه کند که ما آن را «تجربه درونی» می‌نامیم؛ یعنی ادراکات حسی و احساسات و افکار و خواست‌ها - در مقایسه با موضوعات «تجربه بیرونی» که در علوم طبیعی مطالعه می‌شوند (وونت^۱، ۱۸۹۲).

از نظر رفتارگرا، روان‌شناسی آن رشته از علوم طبیعی است که موضوع مطالعه آن، رفتار آدمی است؛ یعنی کردارها و گفتارهای او، اعم از این که آموخته یا ناآموخته باشند. (واتسون^۲، ۱۹۱۱).

روان‌شناسی عبارت است از تحلیل علمی فرایندهای ذهنی و ساخت‌های حافظه آدمی به منظور درک رفتار وی (هیلگارد و همکاران، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۳۶ به نقل از: مه بیر^۳، ۱۹۸۱).

آشکار است که تعاریف متنوع، حاکی از شکل‌گیری مکاتب یا رویکردهای متنوعی در عرصه روان‌شناسی بوده، که هر کدام فعالیت‌های پژوهشی خود را در جهت خاصی متمرکز ساخته‌اند: ساختارگرایی^۴ (مطالعه ساختار ذهن و هشیاری)، کارکردگرایی^۵ (مطالعه کارکرد ذهن)، روانکاوی^۶ (مطالعه ناهشیاری)، پدیدارشناسی^۷ (مطالعه پدیدارها یا تجارب شخصی افراد)، رویکرد زیست‌عصب شناختی^۸ (مطالعه فرایندهای زیستی عصبی)، رفتارگرایی^۹ (مطالعه رفتار)، شناخت‌گرایی^{۱۰} (مطالعه فرایندهای ذهنی و شناخت).

در حال حاضر ساختارگرایی در شکل آغازین خود در کانون توجه روان‌شناسان نیست، با این حال بقیه مکاتب به طور همزمان عرصه گسترده‌ای از دل‌مشغولی‌های

1. Wundt.

2. Watson.

3. Mayer.

4. Structuralism.

5. Functionalism.

6. Psychoanalysis.

7. Phenomenological approach.

8. Neurobiological approach.

9. Behaviorism.

10. Cognitivism.

محققان را به خود اختصاص داده‌اند.

در تبیین رفتار یا پاسخ^۱ (R) نیز وحدت روش مشاهده نمی‌شود: آیا در تبیین رفتار باید به جاندار (O) متوسل شد یا محیط (محرک‌های بیرونی^۲ S) و یا به یک ترکیب تعاملی از هر دو؟ آیا در دیدگاه تعاملی، جاندار جایگاه تبیینی مهم‌تری دارد یا محیط؟ آیا منظور از رفتار، نوع آشکار آن است یا پنهان یا هر دو؟ آیا در توسل به جاندار برای تبیین رفتار باید به پیشینه ارثی مراجعه شود و یا وابسته‌های عصبی زیستی یا شناختی و اراده...؟ و این که آیا می‌توان در تبیین رفتار فقط به ذکر علت پرداخت و از دلیل‌های انتخاب رفتار از سوی جاندار به ویژه انسان ذکری به میان نیاورد؟

در گرایش نظری به هر کدام از آن‌ها نیز تأکیدهای مفهومی متنوعی مشاهده می‌شود. مثلاً اگر مراجعه به جاندار در دستور کار پژوهش تبیین‌گر باشد، ممکن است بُعد خاصی از آن (شناخت یا وابسته‌های فیزیولوژیکی یا حالات روان شناختی و یا ناهشیاری) مورد توجه باشد که دیگر محققان آن را در حوزه پژوهش خود لحاظ نکرده‌اند. در مراجعه به محیط و تعیین میزان تأثیر پذیری جاندار، به رغم پژوهش‌های گسترده و آزمایش‌های گوناگونی که روی حیوانات انجام گرفته است نیز توافق روشنی وجود ندارد: آیا میزان تأثیرپذیری او در حدودی است که او به لحاظ نوروفیزیولوژیکی برای آن آمادگی دارد (ثرن‌دایک)^۳ یا این که تأثیرپذیری از محیط، مطلق است و هر چیزی را می‌توان به جاندار آموخت (اسکیز)^۴. و یا فقط به محرک‌های کاهش سائق محدود می‌شود (هال)^۵، یا هر پیوندی بین محرک شرطی و غیر شرطی امکان‌پذیر است (پاولف)^۶، یا در حدودی است که با طرح‌های غریزی موجود در جاندار تداخل نیابد (برلاندها)^۷، یا این که اثر محیط محدود به افزایش حساسیت جاندار در موقعیت یادگیری است و جاندار چیزی یاد نمی‌گیرد، بلکه فقط انتظارات ذاتی خود را با موقعیت‌های خاصی مرتبط می‌کند (بولس)^۸ یا تأثیرپذیری در حدودی است که جاندار برای آن یک آمادگی از پیش تعیین شده داشته باشد (سلیگمن)^۹، یا در حد شکوفا کردن استعداد‌های نهفته در فرد یا

1. Response.

2. Stimulus.

3. Thorndike.

4. Skinner.

5. Hull.

6. Pavlov.

7. Breland, M & Braland, K.

8. Bolles.

9. Seligman.

فعال سازی ذهن است (گشتالت^۱ و خبرپردازی^۲) و یا... (هرگنهان و آلسون، ۱۳۷۷).
 در عرصه جهت گیری های روشی نیز تصمیم گیری محققان بسیار متفاوت و متنوع است: این که چه جنبه ای از پدیده را باید در کانون توجه پژوهشی قرار داد؟ آیا باید آزمودنی واحدی را در شرایط گوناگون بررسی کرد (فن فردنگر^۳)، یا باید از گروه آزمودنی ها استفاده کرد و عملکرد متوسط آن ها را مورد توجه قرار داد (فن قانون نگر^۴)؟ نمونه پژوهش باید از جامعه انسانی انتخاب شود یا از جامعه حیوانی؟ به بررسی روابط متغیرها با یکدیگر پردازیم (فن همبستگی^۵)، یا تأثیر متغیری را بر متغیر دیگر بسنجیم (فن آزمایشی)^۶؟ اثر کدام متغیر، مستقل است و در کدام بُعد (محیطی یا ارگانسمی) و در چه سطح و میزانی باید بررسی شود؟ متغیر وابسته و شاخص سنجش میزان تغییرات آن کدام است؟ واحد مطالعه، رفتار یکپارچه و هدف مند (کل نگری) است یا پیوندهای اختصاصی محرک و پاسخ (کاهش گرایی)^۷ برای آزمون فرضیه چه روش آماری را باید برگزید^۸ و چه تفسیری را از یافته ها بایستی ارائه داد؟ (هرگنهان و السون، ۱۳۷۷).

بنابراین، آشکار است که در بدو امر و یا در شروع یک فعالیت علمی، پژوهشگر رو در روی واقعیات عریان و خالص نیست و نقش او نیز بازتابش آن واقعیات به دیگران نمی باشد. بلکه قبل از تجربه و مشاهده، متغیرهای بسیاری هم چون علائق شخصی، انگیزه ها، جهت گیری نظری، ملاحظات اخلاقی و اجتماعی و... ممکن است او را به گزینش، تحلیل، ترکیب و تفسیر خاصی سوق دهد و در نتیجه در پایان فعالیت خود به یافته هایی برسد که متفاوت و گاه متضاد با برون دادهای پژوهشی دیگران است. بازار

- | | | |
|---------------------------|----------------------------|------------------|
| 1. Gestalt. | 2. Information processing. | |
| 3. Idiographic technique. | 4. Nomothetic technique. | |
| 5. Correlation. | 6. Experiment. | 7. Reductionism. |

۸ درباره نوع گزینش روش های آماری توسط پژوهشگران و برون دادهای متفاوت پژوهشی ناشی از آن گفته اند: «در روش تحلیل عاملی [یکی از روش های آماری] نیز مانند دیگر زمینه های روان شناسی غالباً درمی یابیم که پاسخی منحصر به فرد برای سؤال ها یا بهترین راه انجام دادن کارها وجود ندارد. یکی از دلایل اصلی عدم توافق درباره ماهیت هوش... یا درباره تعداد ابعادی که شخصیت را توصیف می کنند، این است که تعداد عامل های به دست آمده به فنون تحلیل عاملی مختلفی که به کار می رود و تعداد آزمون هایی که پژوهشگر مورد تحلیل عاملی قرار می دهد بستگی دارد. مسأله دیگر مربوط به نام گذاری عامل ها بعد از استخراج آن ها است. روش تحلیل عاملی پوچی این افسانه را که علم عینی و بی طرف است آشکار می کند» (شکلتون و فلچر، ۱۳۷۱، ص ۳۱).

انتخاب و گرایش در عرصه فعالیت‌های علمی آن‌چنان داغ است که گفته‌اند:

معمولاً چنین تصور می‌شود که علم یک وسیله بسیار عینی سرد برای رسیدن به «حقیقت» است. با این حال دانشمندان اغلب بسیار عاطفی و ذهن‌گرا هستند و حقیقتی که کشف می‌کنند، پویا است و جنبه احتمالی دارد (هرگنهان و السون، ۱۳۷۷، ص ۳۸).

حال اگر این تحولات و گوناگونی‌ها را در موضوع‌یابی رویکردهای تبیینی و جهت‌گیری‌هایی روشی به گونه‌ای تحلیلی، تفسیری و تاریخی بررسی کنیم، به چند نتیجه مهم خواهیم رسید:

۱. معرفت علمی ثابت نیست. به عبارت دیگر در گذر زمان و به سبب رشد نظریه‌ها و تحول مفهومی، طرح دیدگاه‌ها، و رشد ابزار و وسایل سنجش، یافته‌های علمی دستخوش تغییرات جدی می‌شوند. این تغییرات، گاهی بنیادی است مثل حذف یک پارادایم،^۱ یا طرح یک پارادایم رقیب؛ و گاهی جنبه تکاملی و پیشرونده دارد، مثل طراحی آزمایش‌های جدید و استخراج یافته‌های معتبرتر و عرضه مفاهیم روشن‌تر و فرضیه‌های قوی‌تر. بنابراین در روند این تغییرات، چسبیدن به آرا، مکاتب و یافته‌های جدید یا قدیم و طرد امکان طرح هرگونه پارادایم دیگر، همان‌قدر غیر علمی است که انکار کامل معارف متراکمی که محققان تا به حال گردآوری و معرفی کرده‌اند.

۲. «واقعیت»ی که موضوع مورد مطالعه یک رشته علمی است، عریان و آشکار در معرض محقق قرار نمی‌گیرد. اگر واقعیت مورد مطالعه ساده، بسیط و آشکار می‌بود، آن‌گاه این همه گوناگونی و حتی تضاد در طرح آرا و یافته‌ها پدید نمی‌آمد و امکان توافق جمعی در میان عالمان بدیهی می‌نمود. بنابراین، چند بعدی بودن، پیچیدگی و گستردگی مفهومی یک واقعیت چنان است که امکان کشف بُعد دیگری از آن یا ارائه یک طرح ادراکی و مسائل جدید، و تعیین راهکارها و روش‌های جدید را بسیار محتمل می‌نماید.

۳. جهت‌گیری نظری در نوع، کیفیت، میزان، نام‌گذاری و حتی تفسیر مشاهده‌ها و یافته‌ها کاملاً تعیین‌کننده است. این که چه چیزی برای محقق اهمیت پژوهشی پیدا می‌کند، چه نامی بر عوامل کشف شده می‌نهد، بر چه بُعدی از موضوع مورد علاقه تأکید داشته باشد، بر وجوه متمایز و منحصر به فرد ارگانیزم توجه کند یا عملکرد متوسط و

وجوه مشترک بین افراد در کانون توجه او باشد، و چه تفسیری از یافته‌ها بکند و... همه به پیش فرض‌ها و جهت‌گیری نظری و مفهومی پژوهشگر مرتبط است. بنابراین به لحاظ علمی، پیش فرض نقلی و عقلی خاصی را برگزیدن و بر موضوع و جهت‌گیری خاصی تأکید ورزیدن و با روش‌های معقول جامعه علمی آن را بررسی کردن و به نتایج یافته‌های بین‌الذهانی رسیدن، نه تنها ممکن است، بلکه جریان فعالیت‌های محققان حاکی از طی چنین فرایندی است. غیر علمی این است که بخواهیم به جهت‌گیری نظری معین و یافته‌های خاصی آن‌چنان گرایش بیابیم که گویی حریم مفهومی آن، همه حریم علمی در آن حیطه را پوشانده است و یافته‌ها و نتایج آن قطعی، غیر قابل خدشه و لذا تغییرناپذیرند و هیچ جایی برای عرضه مفاهیم و دیدگاه‌های دیگر نمانده است!

تنوع رویکردهای علم‌شناسی و مبنای علم‌شناختی طرح یک رویکرد جدید

درباره پیچیدگی واقعیت مورد مطالعه و در نتیجه، تنوع تمرکز پژوهشی محققان بر ابعاد مختلف و تفاوت دیدگاه‌ها در هدایت و تفسیر مشاهده‌ها بحث شده است و گفته‌ایم که هم طرح موضوع‌ها و دیدگاه‌های جدید و هم تغییر یافته‌های فعلی پژوهشگران دیگر، امری علمی بلکه کاملاً با ماهیت یک کار پژوهشی سازگار است. در این قسمت ضمن اشاره به تنوع و قوت و ضعف رویکردهای علم‌شناسی، به این نکته می‌پردازیم که دیدگاهی که در مقابل یافته‌های علمی جزمی‌نگر است و آن‌ها را تغییرناپذیر می‌داند و چنان از علم سخن می‌گوید که گویی کاملاً آشکار و محسوس است و برای همگان معنای واحدی دارد، در میان علم‌شناسان جایگاه معتبری ندارد. امروزه علم‌شناسان در تبیین یافته‌های علمی از تلقی «اکتشاف» به تلقی «خلافت» روی آورده‌اند و همگان باور دارند که فعالیت علمی، از مراحل آغازین تا آزمون فرضیه، و برخی معتقدند تا رسیدن به یافته‌ها یک کار فردی و مبتنی بر انگیزه‌ها، پیش فرض‌ها و مسائل قبل از «تجربه» است. و محقق محتوای عملیاتی آن موارد پیش از «تجربه» را در چارچوب روش‌شناسی‌ها، موازین و استانداردهای جمعی و بین‌الذهانی به آزمون می‌کشد و به این سان «علم» متولد خود را با موازین جمعی عالمان، جای‌گیر و مستقر می‌سازد، و به این سان «علم» متولد می‌شود. بنابراین طرح یک پیش فرض و باور فرهنگی، دینی، فلسفی، اخلاقی و فردی، و آن را به شکلی مصرح به مراحل نخستین یک کار علمی تزریق کردن، و تدابیر بین

الاذهانی ساختن آن را در حوزه علمی خاصی پیگیری کردن، نه تنها مجاز است که واقعیت کار عالمان بیانگر طی چنین فرایندی است.

دیدگاه علم‌شناختی اثبات‌گرایی^۱

مطابق این دیدگاه، مشاهده، تنها مجرا و بنیاد اطمینان بخشی است که برای کسب شناخت می‌توان بر آن تکیه کرد. بنابر این، فعالیت علمی از مشاهده مستقیم حسی آغاز و سپس با تراکم مشاهده، فرضیه تدوین می‌شود و با آزمودن، تکرار و اثبات آن، قانون شکل می‌گیرد. فرضیه‌هایی که به اندازه کافی تکرار و اثبات شده است، شکل قطعی و یقینی به خود می‌گیرد و از امور ثابت علمی محسوب می‌شود. بنابراین، تجربه علمی، کاملاً غیرشخصی و امری محسوس و خارج از ذهن عالم است و ذهن نقش آینه‌ای را دارد که واقعیات را در خود منعکس می‌کند؛ نه از خود چیزی اضافه و نه در مشاهده تصرف می‌کند و نه چیزی را سوگیرانه برمی‌گزیند (باربور، ۱۳۶۲). کار عالم فقط اکتشاف است؛ کشف چیزی که در عالم خارج وجود دارد و ملاک پذیرش یافته‌ها و یا گزاره‌های علمی این است که به مشاهده تحویل‌پذیر باشند و نیز بتوان برای آن‌ها شواهد مثبت یافت. در این صورت گزاره‌ها درست، قطعی و علمی تلقی می‌شوند و در صورتی که به مشاهده تحویل‌پذیر نباشد، غیر علمی، نادرست و حتی فاقد معنا هستند.

بر اساس این دیدگاه، بنا نهادن «علم»ی که سنگ بنای آن قبل از مشاهده گذاشته شود، مثل این است که بگوییم از دایره شمول فعالیت علمی خارج شده است. اما این برداشت جزمی نگر و غیر پویا که پای‌بندی به آن، فرصت هرگونه زیایی و تولید را از محقق می‌ستاند، با انتقادهای فراوانی مواجه شده است که به برخی از آن‌ها با توجه به هدف این مقاله اشاره می‌کنیم.

یک: ترجمه بسیاری از نظریه‌ها به عبارات حاکی از مشاهده، امکان‌پذیر نیست، به فرض هم که ممکن باشد هیچ نظریه‌پردازی حاضر نیست، دست از نظریه‌های موفق خود بردارد. به عبارت دیگر چون قبل از چنین کاری توفیق نظریه خود را در پیش‌بینی و تبیین پدیده‌ها ملاحظه می‌کند، خود را در برگرداندن تمامی مفاهیم به مشاهده بی‌نیاز احساس می‌کند.

1. Positivism

دو: اگر بتوان همه جا، به جای تصورات نظری، تعاریفی مشتمل بر او صاف مشاهده‌پذیر نشانند، نظریه‌ها قابلیت رشد و تکامل خود را از دست می‌دهند و بی‌ثمر می‌شوند. انتظاری که از نظریه‌ها می‌رود این است که فراگیر و پیش‌بینی‌کننده باشند و لذا بدون دچار شدن به تحولی گوه‌ری در معنا، مشاهدات متعدد و نامعین بسیاری را در خود هضم و جذب کنند. تعاریف عملیاتی جایی برای این هضم و جذب باقی نمی‌گذارند و دایره مشاهده‌ها را که بالقوه بی‌پایان و اغلب نامکشوف اند، تماماً در بر نمی‌گیرند (ماری هسه،^۱ ۱۳۷۲).

سه: در گزاره‌های مشاهده‌ای همیشه یک نظریه به عنوان پیش‌فرض وجود دارد. مثلاً اگر یک روان‌شناس فردی را به دلیل دوری از هنجارهای اجتماعی، «نابهنجار» تلقی کند، این نظریه را از قبل پذیرفته است که دوری از «هنجار» شاخص بیماری یا اختلال روانی است.

چهار: صحت و سقم مشاهده مشروط به تعیین صحت و سقم نظریه یا یک پیش‌فرض است. به عبارت دیگر بدون یک پیش‌فرض یا نظریه تعیین موضوع مشاهده و صحت و سقم آن، امری دشوار بلکه محال است. به مثال زیر توجه کنید:

استادی که پاره‌ای از جسم سفید رنگ استوانه‌ای شکل را در مقابل تخته کلاس در دست دارد، می‌گوید: «این یک گچ است» ولی همین گزاره مشاهده‌ای در صورتی درست است که تعمیم نظریه‌ای که در پشت آن نهفته است مورد قبول باشد: پاره‌های استوانه‌ای شکل سفید رنگی که در کلاس درس و کنار تخته سیاه یافت می‌شود، پاره‌هایی از گچ است. کاملاً روشن است که چنین نظریه‌ای را نمی‌توان قطعاً حقیقی دانست. ممکن است شیء ساختگی دیگری باشد که با دقت و ظرافت فراوان به شکل گچ ساخته شده است. ممکن است به استاد گفته شود، اگر شیء استوانه‌ای بر روی تخته سیاه کشیده شود و خط سفیدی از خود بر جای بگذارد، یک گچ است. این نظریه را نیز کاملاً نمی‌توان پذیرفت، چون چیز دیگری نیز ممکن است همین نشانه را داشته باشد. بنابراین تا زمانی که یک نظریه و یا یک تعمیم نظری، قبل از مشاهده مسلّم گرفته نشود، به هیچ مشاهده‌ای نمی‌توان اعتماد کرد. حتی اگر بخواهیم آزمایش را دقیق‌تر کنیم، مثلاً شیء استوانه‌ای شکل را آزمایش شیمیایی کنیم، باز مشمول تعدادی نظریه‌های شیمیایی

1. Mary Hesse

می‌شود که فقط پذیرش اعتبار آن نظریه‌ها می‌تواند به مشاهده ما اعتبار ببخشد (چالمرز، ۱۳۷۳).

بنابراین، مشاهده، فی‌نفسه معنای خاصی را به مشاهده‌گر القا نمی‌کند، بلکه معنای آن کاملاً وابسته به نظریه یا پیش‌فرض‌های قبل از آن است. اگر نظریه عوض شود، معنای قبلی آن مشاهده نیز عوض می‌شود. مثلاً در مورد گزارش آن روان‌شناس دربارهٔ بیمار تلقی شدن فردی که از هنجار اجتماعی فاصله دارد، اگر به نظریه دیگری معتقد باشیم که:

... بیشتر روان‌پزشکان ساختمان خاص اجتماعی خود را چنان بدیهی می‌گیرند و بی‌چون و چرا قبول می‌کنند که اگر کسی با آن انطباق کامل نداشت، به کم‌ارزشی متصف می‌سازند؛ و به عکس، افرادی را که با این ساختمان منطبق شده‌اند، در سلسله مراتب ارزش‌های انسانی گران‌بهرتر می‌پندارند. وقتی میان دو مفهوم بهنجار و «نوروتیک» تمیز قائل شویم، به این نتیجه می‌رسیم که از نظر ارزش‌های انسانی، فرد نوروتیک غالباً سالم‌تر از کسی است که به سبب سازش کافی بهنجار پنداشته می‌شود... و این سازش به بهای از دست نهادن نفس فردی وی تمام شده است و بسا که در این معامله، فردیت و خود‌انگیختگی طبیعی او به کلی از میان برخاسته باشد و از سوی دیگر می‌توان گفت نوروتیک کسی است که در پیکار به خاطر حفظ نفس فردی خود حاضر به تسلیم نشده است (اریک فروم، ۱۳۶۶، ص ۱۵۲).

آن‌گاه آن نشانگان مشاهده شده از یک شخص جماعت‌گریز و یا نوروتیک ممکن است از برداشت بیمار انگارانه به برداشت‌های دیگر انتقال یابد.

پنج: تأکید بر مشاهده و از تراکم آن به اصول علمی دست یافتن، در واقع تأکید بر صحت استقراء است که به جد مورد تردید واقع شده است. اصل استقراء به اختصار چنین است که اگر در اوضاع و احوال گوناگون، پدیده‌ای با ویژگی خاصی مشاهده شود، این اصل کلی نتیجه‌گیری می‌شود که همهٔ مصادیق پدیده دارای آن ویژگی هستند. ولی این برهان به لحاظ منطقی معتبر نیست. برای مثال فرض می‌کنیم مشاهدهٔ تعداد بسیار زیادی از کلاغ در اوضاع و احوال، این گزاره را به اثبات رسانیده است که تمام کلاغ‌ها

سیاه رنگ هستند. این، استدلالی استقرایی است. اما منطقاً نمی‌توان تضمین کرد که کلاغ غیر سیاهی در آینده مشاهده نشود. بنابر این اگرچه مقدمات استدلال درست است، نتیجه ممکن است نادرست باشد. مثال دیگر به بوقلمون استقرایی‌گر معروف است: بوقلمونی از بامداد نخستین روزی که به چراگاه وارد شد، مشاهده کرد که در ساعت ۹ بامداد به او غذا می‌دهند. ولی به عنوان یک استقرایی‌گر محتاط، در نتیجه‌گیری عجله‌ای نداشت. او بارها مشاهده کرد که در ساعت ۹ صبح هر روز به او غذا می‌دهند. سرانجام به این نتیجه قطعی رسید که من همیشه در ساعت ۹ صبح غذا خواهم خورد. این نتیجه‌گیری به شیوه‌ای غیر عادی در صبح یک روز باطل شد و به جای غذا سرش را بردند (چالمرز، ۱۳۷۳).

این موارد نه تنها روشن می‌کند که شواهد - هر چقدر هم که زیاد باشد - نمی‌تواند به یقین چیزی را به اثبات برساند، بلکه نشان می‌دهد که اساساً تجربه نقش اثباتی ندارد. برپایه این برداشت، اصل تکرار پذیری نیز مورد تردید است. این که گفته می‌شود مشاهده باید متعدد باشد و در اوضاع و احوال متفاوت صورت بگیرد تا برای نتیجه‌گیری مفید واقع شوند نیز مبهم است. گاهی یک بار تجربه افراد را به نتیجه می‌رساند (مثل تجربه بمب اتم در جنگ جهانی دوم) و گاهی چندین بار تجربه نیز برای نتیجه‌گیری کافی نیست (مثل پیشگویی‌های درست یک طالع بین). این موارد نشان می‌دهد که در تعیین این که چه مقدار تکرار کافی است و یا در بررسی‌ها چه متغیرهایی باید معنادار و درخور توجه و یا بی‌اهمیت تلقی شوند، به نظریه‌های پیش از مشاهده بستگی دارد.

شش: اگر مشاهده و حس، نخستین قدم کسب معرفت باشد، حتی از توجیه ادراک مفاهیم نیز باز می‌مانیم. مثلاً مفهوم «سرخی» را در نظر بگیرید. یک استقرایی می‌گوید از تجربه مکرر چیزهای سرخ «مفهوم سرخی» به دست می‌آید. اما این ادعا خود مفهوم سرخ را به عنوان پیش‌فرض پذیرفته است. سؤال این است که این مفهوم ابتدا چگونه معنای خود را به دست آورده است؟ پرسش مهم‌تر این است که چگونه مشاهده اشیای سرخ که هر کدام به لحاظ وزن، شکل، حجم، مکان، زمان و... با یک‌دیگر متفاوت اند و ادراک یکی از آن‌ها منطقاً نه به ادراک مشابه شیء بعدی منجر می‌شود و نه از ادراک اشیای قبلی ناشی شده است - چون هر شیء با ملاحظه تمام ویژگی‌هایش منحصر به فرد است - به یک ادراک کلی به نام «سرخی» می‌انجامد؟ آیا بدون انتزاع، فعالیت ذهن و

یک استعداد پیشین برای ادراک کلیات، چنین امری فقط با تکیه بر مشاهده و حس امکان‌پذیر است؟ بنابراین، طرفداران اصالت حس حتی از تبیین شکل‌گیری مفاهیم نیز دچار مشکل می‌شوند. این نکته به خوبی در یک قاعده فلسفی مطرح شده است.^۱

دیدگاه علم‌شناختی ابزارانگاری^۲

مکتب اثبات‌گرایی، برای محقق در شناخت واقعیات سهمی قائل نبود و مدعی بود که مشاهدهٔ عربیان، «واقع» را آن‌گونه که هست به ما می‌نمایاند. بنابراین، اعتبار مفاهیم علمی به انطباق آن‌ها با مشهودات وابسته بود. ولی ابزارانگاران برای محقق نقش ابداع قائل و معتقدند قوانین و نظریه‌های علمی «اختراع» می‌شوند نه اکتشاف؛ و اصرار بر سر این نکته را که در خارج باید موجوداتی وجود داشته باشند که مصداق مفاهیم باشند، بیهوده می‌دانند. مفاهیم علمی الزاماً با جهان خارج مطابقت کامل ندارند. این سؤال که آیا «الکترون» و یا «انگیزش» وجود دارد، سؤالی غیر مفید است. بلکه بیشتر دغدغهٔ کارکرد مفاهیم علمی را دارند، تا درست و غلط بودن آن‌ها را؛ یعنی اگر یک مفهوم علمی یا فرضیه یا نظریهٔ راهبردی به مشاهده‌ای خاص یا انجام یک پیش‌بینی دقیق باشد، کافی است و لازم نیست که خودشان به مشاهده تحویل‌پذیر و یا با مشهودات تناظر داشته باشند. بنابراین در ارزیابی برون‌ادهای علمی باید به جای درست و غلط بودن آن‌ها، به مفید یا غیرمفید بودن توجه داشت (باربور، ۱۳۶۲).

این رویکرد اگرچه در میان برخی از فیلسوفان علم رایج است با سؤال‌های بی‌جواب بسیاری روبه‌روست. نیگل^۳ در انتقاد از ابزارانگاری می‌گوید:

یک نظریه فقط وقتی وسیلهٔ مؤثر پژوهش است که اشیا و حوادث را چنان به یکدیگر ربط داده باشد که نتایجی که به مدد آن نظریه از داده‌های تجربی می‌گیریم با سایر متعلقات واقعیت مشهود و فاق داشته باشد... بسیاری از دانشمندان گزاره‌های نظریه‌ها را مقدمه‌هایی می‌پندارند که احتمال کذب آن‌ها وجود دارد؛ چراکه عباراتی راجع به امور واقع مشهود هستند که ممکن است سرانجام معلوم شود باطل یا کاذب اند (باربور، ۱۳۶۲، ص ۲۰۱).

۱. برای آگاهی بیشتر ر. ک. ابراهیمی دینانی، غلامحسین، قواعد کلی فلسفی، ج ۳، ذیل قاعده «الجزئی لایکون کاسباً و لامکتسباً».

2. Instrumentalism.

3. Nagel.

بنابراین اگر گفته شود که نظریه‌ای معین غیر مفید است، یا نمی‌تواند به صورت قاعده‌ای برای نتیجه‌گیری و یا به عنوان راهنمای پژوهش به کار رود، برابر با این گفته است که بگوییم نادرست یا کاذب است. به همین جهت نمی‌توان از مفید بودن یا مفید نبودن نظریه‌ای سخن به میان آورد ولی از صدق و کذب آن بحث نکرد.

سؤال اساسی دیگر این است که اگر دو نظریه متناقض هر دو مفید باشند، چه باید کرد. در این موضع نیز ابزار انگار توان پاسخگویی ندارد و نیز نمی‌تواند توجیه کند که چرا بسیاری از کشفیات جدید حاصل کوشش‌هایی است که برای حل آراء متعارض به عمل آمده است (باربور، ۱۳۶۲).

دیدگاه علم‌شناختی ذهن‌گرایی^۱

در این رویکرد نقش عالم فراتر از نقشی است که ابزار انگاری در نظر می‌گیرد. در اثبات‌گرایی، واقعیات جهان خارج بر اثر مشاهده در نزد عالم، حضور می‌یابد. در ابزار انگاری نظریه و واقعیت از هم جدا می‌شود و مفاهیم نظری ساخته‌های ذهنی عالم هستند که در راهیابی‌های پژوهشگر، به کار او می‌آیند. ولی در ذهن‌گرایی، جز مفاهیم خود ساخته نظری به چیز دیگری دسترسی نداریم. ذهن‌گرایان به این نکته اعتقاد دارند که صورت و ساخت نظریه‌ها همانا نتیجه عمل ذهن بر ماده بی شکل داده‌های حسی است. به عبارت دیگر محسوسات جدا از فعالیت ذهن، ساخت و ماهیت قابل فهمی ندارند. واضعان این رویکرد تا آن جا پیش رفته‌اند که مدعی شده‌اند همه قوانین بنیادی فیزیک و ثابت‌های طبیعت را می‌توان از ملاحظات پیشین (ما قبل تجربی) بدون استفاده از هیچگونه نتایج تجربی اخذ کرد. یعنی همه آن‌ها نتیجه قالب‌های مفهومی خود ماست که مشاهدات با جایگیر شدن در آن‌ها معنا دار می‌شوند. بنابراین چون فقط با قالب‌های مفهومی سروکار داریم و این قالب‌ها دستخوش تحول و تغییر می‌شوند، پس همراه تغییر مفاهیم، واقعیت نیز تغییر می‌یابد^۲ (باربور، ۱۳۶۲).

این رویکرد با مسائلی مواجه است: (۱) اگر ما فقط با ساخته‌های ذهنی مواجهیم، پس چرا مشاهدات تجربی با بعضی از آن مفاهیم سازگارند و با بعضی ناسازگار؟ به عبارت

۱. Idasism.

۲. نکته جالب توجه این است که بیشتر واضعان این رویکرد، از فارغ التحصیلان و افراد مؤثر در رشته فیزیک بودند.

دیگر چرا مشاهدات ما می‌تواند برای مفاهیم نظری نقش ابطالی داشته باشد؟ (۲) چرا مفاهیم نظریه‌ها تغییر می‌یابند اما واقعیات خالص یا بی شکل ثابت می‌مانند؟

دیدگاه علم‌شناختی واقع‌گرایی^۱

این رویکرد برخلاف اثبات‌گرایی معتقد است که آنچه «واقعی» است، مشاهده‌پذیر نیست و معرفت از تجربه‌های حسی پراکنده و ناپیوسته نشأت نمی‌گیرد و برخلاف ذهن‌گرایی معتقد است که مفاهیم، باز نمایاننده واقعیات درجهان هستند و آنچه در تکوین دانش ما سهم تعیین کننده دارد، عین معلوم است لذا علم، کشف و اکتشاف است و نه تماماً جعل و اختراع. در مقوله اکتشاف نیز اثبات‌گرایان به این فرضیه معتقد نیستند که فقط محسوسات تعیین کننده‌اند و برخلاف ابزار انگارها طرفدار این رأی‌اند که مفاهیم معتبر، همان قدر که مفیدند، صادق و حقیقی هم هستند.

این رویکرد، واقعی بودن یک چیز را مشاهده‌پذیر بودن آن نمی‌داند و بر شاخص «فهم‌پذیری» در ارزیابی مفاهیم علمی تأکید دارد و معتقد است تجربی‌ها (مفاهیم علمی) منتزع از واقعیات و روابط بین آن‌ها) و واقعیات را نباید با یکدیگر اشتباه کرد که در غیر این صورت همان «عینیت‌زدگی» است. بنابراین علم، محصول تعامل بین عالم و معلوم است. نقش عالم به این است که ماده خام تجربه با یک همکنشی متقابل درک می‌شود و فقط با تجزیه و تحلیل می‌توانیم داده‌های حسی را از کل یکپارچه‌ای که ادراک کرده‌ایم، انتزاع کنیم (باربور، ۱۳۶۲).

دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی^۲

یک: این رویکرد معتقد است که هیچ‌گاه داده‌های حسی آن گونه که هستند در ما انعکاس نمی‌یابند، بلکه همیشه هر چیز مشاهده شده‌ای بی درنگ از ویژگی‌های خاص خود مجزا می‌شود و آن‌گاه در ظرف شناخت ما قرار می‌گیرد. بنابر این ما هرگز مشاهده محض و مستقیم نداریم. در این باره یکی از فلاسفه علم معاصر می‌گوید:

هر بیان و توصیف... کلیات را به کار می‌برد. هر بیان خصلت یک نظریه و یک فرضیه را دارد درستی بیان «این جا یک لیوان آب است» را نمی‌توان (به صورت کامل) با هیچ آزمایش حسی به اثبات رسانید. بدان

1. Realism

2. critical realism.

جهت که کلمات کلی (کلیات) را که در آن وجود دارد، نمی‌توانیم به هیچ آزمایش حسی خاصی وابسته کنیم (یک آزمایش مستقیم تنها یک بار مستقیماً معلوم است و با ملاحظه تمام ویژگی‌های خود منحصر به فرد است) مثلاً از کلمه لیوان اجسام فیزیکی را در نظر داریم که رفتار قانون مانند معینی را نمایش می‌دهند و همین مطلب در مورد کلمه «آب» نیز صدق می‌کند (پوپر، ۱۳۶۸، ص ۱۴۶).

نتیجه این است که چون زبان بدون کلیات نمی‌تواند کار کند، پس تمیز بین اصطلاحات مشاهده‌ای و اصطلاحات نظری اشتباه است. همه اصطلاحات نظری هستند، ولی درجه نظری بودنشان با یکدیگر فرق می‌کند.

دو: مشاهده در این رویکرد، اگرچه نقشی قاطع در ابطال نظریه‌ها می‌تواند داشته باشد، نسبت به فرضیه نقش ثانوی دارد:

... مشاهده فرآیندی است که ما در آن نقش فعالی داریم. یک مشاهده عبارت از یک ادراک و دریافت است، ولی دریافتی که طرح‌ریزی و آماده شده است. یک مشاهده نداریم، بلکه یک مشاهده را می‌سازیم و انجام می‌دهیم... بر مشاهده همیشه یک علاقه خاص سبقت دارد، یا یک پرسش، یا یک مسأله یا به صورت خلاصه چیزی نظری در مقابل حسی. سرانجام می‌توانیم هر پرسش را به صورت یک فرضیه یا یک حدس در آوریم و بر آن چنین بیفزاییم: «آیا چنین است؟ آری یا نه؟» بنابراین می‌توانیم بگوییم که بر مشاهده یک مسأله یا یک فرضیه (یا هر نام دیگری که به آن بدهیم) تقدم دارد. به هر صورت چیزی بر آن تقدم دارد که علاقه ما را برانگیخته، چیزی که جنبه نظری و پژوهشی دارد. به همین جهت است که مشاهده‌ها همیشه گزینشی است و چیزی شبیه به اصل گزینش بر آن تقدم دارد (پوپر، ۱۳۷۴، ص ۳۸۱).

سه: این رویکرد برای مشاهده ارزش ابطالی قائل است نه اثباتی. اثبات‌گرایان مدعی بودند که اگر برای یک فرضیه (مثلاً همه کلاغ‌ها سیاه هستند) شواهد مثبتی فراهم شود، این مدعا ثابت می‌شود. بنابراین برای مشاهده ارزش «اثبات‌کننده» قائل بودند. اما واقع‌گرایان انتقادی می‌گویند که ما هیچ امر یقینی و ثابتی در علم نداریم و علم مجموعه‌ای از

حدس‌ها و فرض‌هاست. چون تنها در صورتی فرضیه فوق کاملاً ثابت می‌شود که هیچ کلاغ غیرسیاهی در گذشته و حال و آینده پیدا نشود. بنابراین با گردآوری شواهد مثبت نمی‌توان بر صحت قضیه‌ای پی برد. مشاهده در علم فقط می‌تواند ارزش ابطالی داشته باشد، یعنی یک نظریه تا زمانی معتبر است که مورد خلافی برای آن مشاهده نشود و یا از آزمون‌های سخت سربلند بیرون آید (چالمرز، ۱۳۷۳).

پس ابطال‌پذیری^۱ شاخص تمیز علم از غیر علم است. مثلاً گزاره «چهار شنبه‌ها هرگز باران نمی‌بارد»، ابطال‌پذیر و علمی است، چون کافی است که یک چهارشنبه باران ببارد. در این جا این گزاره نسبت به مشاهدات و تغییر حوادث در بیرون حساس است و به همین دلیل علمی است. اما این جمله شرطی که «اگر موقع ازدواج شما فرا برسد، ازدواج خواهید کرد» چون با هیچ مشاهده‌ای نمی‌توان آن را بالقوه یا بالفعل ابطال کرد، غیر علمی است، اما ممکن است کاملاً درست باشد. پس مطابق این رویکرد بین علمی و درست، و یا بین غیر علمی و نادرست معادله برقرار نیست. امر علمی ممکن است درست یا نادرست و امر غیر علمی نیز ممکن است صادق یا کاذب باشد.

در مجموع از آموزه‌های واقع‌گرایی انتقادی می‌توان به این دریافت رسید که نظریه علمی نه تلخیص مشاهدات است (اثبات‌گرایی) و نه صرفاً ابزار راهنمای پژوهشگر (ابزارانگاری)؛ و نه الزاماً حاصل انتزاع از مشاهدات است (واقع‌گرایی) و نه کاملاً مساوی با حقیقت (ذهن‌گرایی)، بلکه یک حدس خلاق است که اکتشاف به راهنمایی آن صورت می‌پذیرد. هیچ مشاهده‌ای بدون وجود یک نظریه تحقق نمی‌پذیرد. بنابراین هر اکتشافی برای آزمون یک نظریه بوده است. هم‌چنین نظریه، شرایط تازه‌ای را برای انجام دادن آزمون‌های تازه به وجود می‌آورد.

دیدگاه علم‌شناختی «علم هنجار»^۲

این دیدگاه برداشتی جامعه‌شناسانه از علم ارائه می‌دهد. در هر دوره‌ای یک برداشت یا نظریه و یا یک نمونه در جامعه علمی حاکم است که فعالیت‌های رسمی در قلمرو علمی

۱. این ملاک در اثر «ماژور» Mazure (۱۹۸۸) نیز به عنوان شاخص علمی بودن یک نظریه ذکر شده است.

مطابق این شاخص مدعی یک نظریه باید نشان دهد که در چه صورتی دست از سخن خود خواهد کشید.

2. Normal Science.

را زیر تسلط خود دارد و کار اهل علم را هماهنگ و راهنمایی می‌کند. مسائلی مورد پژوهش قرار می‌گیرد و پرسش‌هایی طرح می‌شود که از آن چارچوب پذیرفته شده برمی‌خیزد. اگر معمایی حل نشود، نه برای علم شکست محسوب می‌شود و نه برای آن برداشت حاکم. محققى که در چارچوب یک علم هنجار و متعارف فعالیت می‌کند، نباید موضعی انتقادآمیز در برابر نمونه‌ای که در آن کار می‌کند داشته باشد (کوهن^۱، ۱۳۶۹). این، تبیین اجمالی علم متعارف و هنجاری است. هم‌چنین می‌دانیم که همه دانشمندان و محققان با برداشت رایج هم‌رنگ نمی‌شوند و مسائلی را طرح می‌کنند که از پارادایم حاکم بر نمی‌خیزد و یا موضع‌گیری‌هایی دارند که با قواعد علمی رایج و پذیرفته شده همخوانی ندارد. حال اگر این مخالفت‌ها و مواضع رقیب به اوج خود برسد و الگوی حاکم و رایج نیز نتواند آن را در خود هضم کند، این بحران تدریجاً به انقلاب علمی تبدیل می‌شود که طی آن پژوهشگران جدید با مواضعی نو صدر نشین جامعه علمی می‌شوند و حوزه و چارچوب فعالیت‌های علمی را مشخص می‌سازند و به این ترتیب علم هنجاری جدیدی پا به عرصه وجود می‌گذارد. چنان‌که ملاحظه می‌شود، بر اساس این رویکرد، مدعیات علمی هیچ‌گاه با روش علمی و یا منطق خاصی ارزیابی قرار نمی‌شود، بلکه ملاک پذیرش یا رد یک نظریه همانا همخوانی با علم متعارف و پذیرش جامعه علمی خاص محسوب می‌شود. در غیر این صورت یک نظریه اگرچه توان پیش‌بینی و تبیین پدیده‌ها را داشته باشد، مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد و به آن، اجازه طرح داده نمی‌شود و یا به هر شیوه‌ای به انتقاد از نظریه و واضع آن می‌پردازند تا در بین اعضای جامعه علمی خود، عمومیت و رواج نیابد.

دیدگاه علم‌شناختی «ضد روش»^۲

فایرابند^۳ (۱۳۷۵) رویکردی جدید و بسیار جنجالی را در علم‌شناسی مطرح کرده است. مدعای محوری فایرابند این است: «همه چیز ممکن است و یا همه چیز خوب است». اثبات‌گرا می‌گفت: چه در مقام مشاهده و چه ارزشیابی و داوری، درباره چیزهایی که گردآوری شده است، باید ملتزم به روش بود. به عبارت دیگر هر دو حیطة روش‌مند است. واقع‌گرای انتقادی با قائل شدن به تقدم نظریه یا فرضیه بر مشاهده، فقط

1. Kuhn.

2. Against method.

3. Feyerabend.

قائل به روش‌مندی در مقام داوری (= آزمودن) شد و ادعا کرد در مقام گردآوری^۱ و یا طرح فرضیه یا نظریه سازی هیچ روشی وجود ندارد. فرد ممکن است فرضیه خود را از هر منبع و مأخذی (دینی، فلسفی و ...) و حتی از رؤیا به دست آورد ولی پذیرش آن در چارچوب علم، مستلزم به کارگیری روش‌ها و منطقی خاص است. فایراند از این فراتر رفت و ادعا کرد اصل تفکیک بین این دو مقام بیهوده است و واقعیت روند کارهای علمی نشان می‌دهد که هیچ روش معینی وجود ندارد:

استدلال فایراند این است که... در اشتغالات علمی روش خاصی وجود ندارد و اصولاً تمایز میان آن‌ها امری نادرست است... علاوه بر آن، هیچ نظریه علمی انقلابی و جدید هرگز به نحوی صورت‌بندی نمی‌شود که به ما امکان دهد تحت چه شرایطی باید آن را نظریه‌ای در معرض خطر بدانیم. هم‌چنین بسیاری از نظریه‌های انقلابی ابطال‌پذیر نیستند (فایراند، ۱۳۷۵، ص ۱۰).

به نظر می‌رسد که سادگی آزمون فرضیه و ابطال آن در مقابل شواهد مخالف در نظریه واقع‌گرایی انتقادی با واقعیت‌هایی که در فرآیند فعالیت‌های علمی مشاهده می‌شود، سازگار نیست. واقعیات نشان می‌دهد که محقق با حضور یک شاهد مخالف، دست از فرضیه خود برنمی‌دارد و با تغییراتی دوباره همان فرضیه را مطرح می‌کند. متن زیر نمونه‌ای است از آن.

پژوهش‌های انجام شده نشان داده‌اند که افراد دارای انگیزه پیشرفت زیاد در انجام کارها و از جمله یادگیری بر افرادی که از این انگیزه بی‌بهره‌اند پیشی می‌گیرند. برای نمونه مک‌کللند (۱۹۶۱) دو گروه آزمودنی را که از لحاظ انگیزه پیشرفت با هم متفاوت بودند به انجام تکلیف واحدی وا داشت. تکلیف این بود که آزمودنی‌ها حروف مخلوط شده‌ای را که به آنها داده می‌شد به کلمات معنا دار تبدیل کنند. در آغاز کار، هر دو گروه دارای عملکرد مشابه بودند، اما با پیشرفت آزمایش، گروه دارای انگیزش پیشرفت زیاد از گروه دارای انگیزش کم جلو افتاد.

البته همه پژوهش‌های انجام شده در این باره نتایج قاطع پژوهش بالا را

۱. تفکیک دو مقام داوری و گردآوری، از آثار عبدالکریم سروش اخذ شده است.

به دست نداده‌اند. در پاره ای مواقع عملکرد افراد دارای انگیزه پیشرفت زیاد، در حد افراد دارای انگیزه پیشرفت کم و حتی پایین تر از آنان بوده است. تجدید نظرهای انجام شده در نظریه‌های اولیه مک کلند ... مطالب ناهمخوان بالا را چنین توجیه کرده است که شخص دارای انگیزه پیشرفت زیاد علاقه چندانی به انجام تکالیف خیلی ساده و معمولی ندارد و لذا عملکردش در این گونه تکالیف، علی‌رغم بالا بودن سطح انگیزه، پیشرفت او به طور کلی، در سطح پایین خواهد بود. هم‌چنین انجام تکالیف بسیار دشوار، مورد علاقه افراد دارای انگیزه پیشرفت سطح بالا قرار نمی‌گیرد. علت این امر آن است که انجام تکالیف خیلی ساده، افتخاری نصیب فرد نمی‌کند و تکالیف بسیار دشوار معمولاً به شکست منجر می‌شوند (سیف ۱۳۶۸، ص ۳۴۶-۷).

محققان نیز در پی‌گیری با فعالیت علمی - به ویژه در مقام تولید فرضیه و تنظیم ساختار فرضیه - چندان دل‌مشغول چارچوب‌های سخت و انعطاف ناپذیر روش‌شناسی‌های علمی نیستند و حتی گاهی به علت پیوستگی هویتی با نظام نظری خود، سعی در پیچیده‌تر کردن آن دارند تا نتوان به آسانی آن‌ها را در معرض آزمون‌های تعیین‌کننده قرار داد. گفته تولمن^۱ که از محققان شناخت‌گرا در روان‌شناسی یادگیری است، مؤید این ادعاست:

... من از این‌که ذهنم را به راه‌های خیلی تحلیلی مشغول سازم خرسند نیستم. از این رو، برای من مایوس‌کننده و دشوار بوده است که نظامم را تسلیم آن‌گونه ملزومات تحلیل سازم. سوم این‌که، من شخصاً با این اندیشه مخالفم که علم از راه تحلیل آگاهانه و عمیق جایی که در آن قرار داریم و جایی که به سوی آن در حرکت هستیم، پیشرفت می‌کند. آشکار است که چنین تحلیل‌هایی وظیفه مسلّم فیلسوف علم است و احتمالاً برای بسیاری از دانشمندان با ارزش است. اما خود من وقتی به فکر انتخاب مسیرهایی که بسیار منطقی و روش‌شناختی هستند می‌افتم، وحشت زده و دستپاچه می‌شوم. چنین به نظر من می‌رسد که اغلب بینش‌های نو و مهم علمی زمانی اتفاق افتاده‌اند که دانشمند مانند میمون، از قوانین پذیرفته شده علمی، نظیر

1. Tolman.

این که غذا را تنها باید با کاربرد دست‌ها به دست آورد، چشم پوشیده و به طور ناگهانی و شاید صرفاً از راه قیاس، قاعده تازه استفاده از یک چوب (یا علامت - گشتالت) را کشف کرده است. چهارم این که، در من یک تمایل قدیمی وجود دارد برای این که اندیشه‌هایم را بسیار پیچیده کنم چنان‌که قابلیت آزمون تجربی نداشته باشند... (هرگنهان و السون، ۱۳۷۷، ص ۳۶۶).
نکته دیگر از دیدگاه «ضد روش» این است که مشاهده خالص پدیده‌های بیرونی در تکوین علم نقشی مهم ندارند:

تاریخ علم دقیقاً از پدیده‌ها و نتایجی که از آن‌ها استنتاج می‌شود، تشکیل نمی‌شوند. تاریخ علم هم‌چنین شامل ایده‌ها، تفاسیر پدیده‌ها، مسائلی که از تعارض تفسیرها به وجود می‌آیند، اشتباهات و مانند آن است... علم به طور کلی «پدیده‌های عریان» را نمی‌شناسد، بلکه پدیده‌هایی را می‌شناسد که داخل در معرفت ما هستند و به طریق خاصی نگریسته می‌شوند. بنابراین، مفاهیم علمی اساساً ایده‌آلی اند» (فایرابند، ۱۳۷۵، ص ۴۲).

به وجود آوردن یک سنت علمی مبتنی بر قاعده‌ها و روش‌های دقیق، بر اساس این دیدگاه، ممکن است در بعضی ابعاد موفقیت‌آمیز باشد، ولی سؤال این است که آیا این سنت علمی باید هر چیز دیگری خارج از این چارچوب را کنار زند؟ به این پرسش، فایرابند با صدای بلند و قاطع پاسخ «نه» می‌دهد و برای این پاسخ، دو دلیل ذکر می‌کند: دلیل اول این است که دنیایی که ما می‌خواهیم آن را کشف کنیم، موجودی ناشناخته است. بنابر این، ما باید آزادی‌های خودمان را باز نگه داریم... مقررات معرفت شناختی ممکن است آنگاه که با سایر مقررات معرفت شناختی یا با اصول کلی مقایسه شوند، عالی در نظر آیند، اما کیست که ضمانت کند این مقررات برای اکتشاف نه فقط چند پدیده مجزا، بلکه برای اکتشاف اسرار عمیق طبیعت بهترین هستند؟ دلیل دوم این است که تعلیم و تربیت علمی... (چنانکه در مدارس ما عملی می‌شود) نمی‌تواند خودش را با برخورد انسان‌گرایانه وفق دهد. این نوع تعلیم و تربیت با تربیت فردی ای که فقط انسان‌های خوب رشد یافته را بار می‌آورد یا می‌تواند بار آورد در تعارض است (فایرابند، ۱۳۷۵، ص ۴۳).

در ارزیابی این رویکرد گفته‌اند حتی اگر بپذیریم هیچ شاخصی در انتخاب و ترجیح یک نظریه بر نظریه دیگر وجود ندارد و این امر کاملاً شخصی و ذهنی است، باز هم به آن معنا نیست که نتوان داورهای شخصی را بررسی عقلانی کرد. ترجیحات فردی را نیز می‌توان بر اساس میزان هماهنگی، همسانی درونی و اثر بخشی و ظرفیت عینی نقد و ارزیابی کرد (چالمرز، ۱۳۷۵).

با هم‌نگری و امکان نزول پیشینه قبل از تجربه به گام‌های مقدماتی فعالیت‌های علمی

دیدگاهی که ساده لوحانه تصور می‌کرد تنها راهنمای عمل و مجرای کسب معرفت، حس است و منشأ تمامی خیزش‌ها و رشد علمی گشودن ظرف خالی و سفید درون بر روی آن است، از کانون توجه علم‌شناسان رخت بر بسته است. امروزه همگان با نظاره فرآیند رشد علمی به این نتیجه رسیده‌اند که محقق با پیش‌نگاشته‌هایی که قبل از تجربه است، جهت‌گیری‌های کلان موضوعی و روشی و حدود مشاهده خود را تعیین می‌کند. این پیش‌نگاشته‌ها ممکن است نشأت گرفته از علاقه، انگیزه، رؤیا، باور مصرح و متأثر از ساختار معارف دینی، فلسفی و یا هر چیز دیگری باشد. بنابراین هر گونه تعلق فکری - عاطفی، انگیزشی و اعتقادی می‌تواند و ممکن است محقق را در جهت خاصی برانگیزاند، نگرشی نسبت به پدیده‌های پیرامون کسب کند و سپس در عرصه و حوزه کار علمی، از آن به عنوان مدلی برای حل مسائل ناگشوده خود استفاده کند و یا با به زیر کشاندن آن مفاهیم بسیار کلی و انتزاعی و فرو کاستن درجاتی از جنبه‌های نظری، آن‌ها را در قالب‌های تصریح یافته‌تری می‌ریزد و با تدوین مسأله و فرضیه به استقبال آزمون‌های تعیین کننده می‌رود تا به صحت و سقم «برداشت» خود پی ببرد و در هر صورت با این استقبال از جنبه‌های «درون ذهنی» به بین‌الذهانی کردن آن کشانیده می‌شود و به این سان چهره‌ای از واقعیت را به دیگران می‌نماید و خود را در معرض نقد دیگران قرار می‌دهد.

به نظر من متون علمی مملو از رویدادها و نکاتی است که مدعای فوق را تأیید می‌کند و یا می‌توان گفت شواهد مبطل این ادعا را نمی‌توان در متون علمی یافت.^۱ به چند نکته

۱. شاهد مبطل این ادعا این است که شاید بتوان پژوهشی را یافت که کاملاً در همه ابعاد خود، از مشاهده بر آمده باشد و یا هیچ پیش‌نگاشته یا پیش‌فرضی او را هدایت نکرده باشد و در هر صورت ادعای نویسنده ابطال‌پذیر است! اگر چنین نمونه‌ای پیدا شود قطعاً از تعمیم مدعای خود دست خواهم کشید و در آن تجدید نظر خواهم کرد.

مؤید اشاره می‌کنم:

۱. یک دانشمند شیمی‌دان در «خواب» دیده بود که «مار»ی دم‌خویش را به دندان گرفته است. وقتی بیدار شد به فکرش رسید که خواص یک ماده شیمیایی به نام بنزن^۱ را با قبول ساختمان مولکول حلقوی می‌توان توجیه کرد. آزمایش‌های بیشتر صحت این فرضیه را تأیید کرد (باربور، ۱۳۶۲).

وقتی یک رؤیا می‌تواند به عنوان مدلی به یک دانشمند علوم پایه کمک کند که گره از یک مسأله شیمیایی باز کند، چگونه می‌توان باور کرد که این همه مفروضات دینی - فلسفی درباره انسان و جهان - آن هم در عرصه علوم انسانی و اجتماعی - نتواند در کار پژوهشگر دخالتی داشته باشد و یا پژوهشگر نتواند در تعیین جهت‌گیری‌های کلی خود و یا حتی در تدوین برخی فرضیه‌ها و مسائل از آن‌ها متأثر شود؟!

۲. تحلیل نظریه‌های روان‌شناختی کنونی و مراجعه به پیش‌فرض‌ها و تعیین‌کننده‌های جهت‌گیری پژوهشی آن‌ها نشان می‌دهد که آرای فلسفی فلاسفه گذشته به شدت در ساختار نظری آن‌ها مؤثر بوده‌اند: اصول تداومی ارسطو در پایه‌گذاری مکتب تداومی‌گرایی، به‌کارگیری قانون بسامد او در تحقیقات اینگهوس، تأثیر اندیشه دکارت^۲ در باره «انسان نوعی ماشین است» و «ذهن یا محیط فیزیکی می‌تواند باعث رفتار شود» بر روان‌شناسی محرک و پاسخ، تأثیر اندیشه‌های هابز^۳ راجع به «میل‌ها و بیزاری‌ها» و بنتهام^۴ درباره این که «رفتار انسان تحت کنترل اصل لذت است» بر نظریه فروید و سپس نظریه پردازان تقویت، مخالفت با اندیشه‌های فطری و طرح لوح سفید توسط جان لاک^۵ و تأثیر آن بر رفتار‌گرایان رادیکال مثل اسکینر، و تأثیر اعتقاد کانت^۶ درباره دوازده قوه فطری، مثل وحدت و علیت بر روان‌شناسی خبرپردازی نوین و علم‌شناختی، طرح اندیشه تکامل پیوسته حیوان و انسان توسط داروین^۷ و تأثیر آن بر نظریه‌های هال، اسکینر، ثرنادیک و پیاز، و تعمیم یافته‌ها از حیوانات به آدمیان و... از جمله تأثیرات پیش‌نگاشته‌های فلسفی محققان است (هرگنهان و السون، ۱۳۷۷).

بنابراین بدیهی به نظر می‌رسد که بتوان با کاویدن متون فلسفی یا دینی خود و با

1. Benzene.

2. Decartes (1596-1650)

3. Hobbes (1588-1679)

4. Bentham (1788-1832)

5. John lock (1631-1704)

6. Kant(1724-1884)

7. Darwin (1809-1882)

جهت‌گیری نظری، به منظری درباره انسان و یا هر پدیده مورد مطالعه، دست یافت و یا با نزول یا فروکاستن از ابعاد نظری و... به موضوع یا تحدید مشاهده و یا الگوی کلی در تفسیر یافته‌ها و... دست یافت.

۳. نگرشی که محقق راجع به ماهیت انسان دارد، در جهت‌گیری پژوهشی، تعیین دامنه مطالعاتی و تحدید مشاهده و تفسیر یافته‌ها نقشی به سزا دارد. در نظریه‌های رشد، شخصیت و یادگیری این برداشت‌های آغازین به خوبی مشاهده می‌شود:

... هر نظریه‌پرداز برداشتی از ماهیت انسان دارد که به تعدادی از سؤال‌های بنیادی درباره سرشت انسان که هنوز هم مطرح هستند، مربوط می‌شود، سؤال‌هایی که با ویژگی اصلی انسان ارتباط پیدا می‌کنند... [این مسائل عبارتند از:]

۱. ارده آزاد یا جبرگرایی؟ آیا ما آگاهانه اعمال خود را جهت می‌دهیم و یا آن‌ها به وسیله نیروهای دیگری کنترل می‌شوند؟
۲. طبیعت یا پرورش؟ آیا بیشتر تحت تأثیر وراثت (طبیعت) قرار داریم یا تحت تأثیر محیط (پرورش)؟
۳. گذشته یا حال؟ آیا شخصیت ما توسط رویدادهای اوایل زندگی شکل می‌گیرد یا این که تحت تأثیر تجربه‌های دوران بزرگسالی ما قرار دارد؟
۴. بی‌همتایی یا جهان‌شمولی؟ آیا شخصیت هر انسان بی‌همتا است یا این که الگوهای کلی شخصیت خاصی وجود دارند که با شخصیت بسیاری از افراد انطباق دارند؟
۵. تعادل جویبی یا رشد؟ آیا صرفاً برای حفظ تعادل فیزیولوژیکی یا حالتی از توازن برانگیخته می‌شویم، یا میل به رشد و نمو رفتار ما را شکل می‌دهد.

۶. خوش بینی یا بدبینی؟ آیا ما اساساً خوب هستیم یا بد؟

... این برداشت‌ها بی‌شبهت به نظریه‌های شخصی نیستند، آن‌ها چارچوب‌هایی هستند که به کمک آن‌ها نظریه پردازان خودشان و دیگران را ادراک می‌کنند و بر اساس آن‌ها نظریه‌های خود را بنا می‌نهند، درست همان طوری که رفتار فرد تحت تأثیر نظریه شخصی درباره ماهیت انسان قرار دارد، سیر روان‌شناسی نیز از برداشت‌های روان‌شناسان درباره ماهیت انسان اثر می‌پذیرد (شولتز، ۱۳۷۸، ص ۳۷-۳۸).

این‌ها فهرست مسائل کلی است که نشان می‌دهد پیشینه‌های ما قبل تجربی چگونه ممکن است به جهت‌دهی فعالیت‌های پژوهشی مدد برسانند. اضافه می‌کنیم که در هر نظریه‌ای می‌توان به مسائلی دست یافت که محقق یا واضع آن نظریه قبل از تجربه پاسخ‌هایی - حتی به صورت ضمنی - به آن‌ها داده است. مثلاً در نظریه فروید این مسائل بنیادی مشاهده می‌شود: آیا «حیاتِ غریزی» بر رفتار انسان مؤثر است یا «حیاتِ عقلی»؟ آیا تعیین‌کننده‌های رفتار انسان تنها میل جنسی و پرخاشگری است؟ آیا تمایلی ذاتی به جنگ و نزاع وجود دارد؟ و یا مثلاً در نظریه آدلر، آیا تعالی‌جویی یا برتری‌طلبی یک میل فطری در انسان است؟ (مولر، ۱۳۶۷)

بنابراین، آشکار است کسی که ذوق پژوهشی دارد و توان بالقوه و بالفعل خلق مسأله و فرضیه در او مشاهده می‌شود، و به متون بومی (فلسفی، دینی و...) خود مراجعه می‌کند، از آن همه مفروضاتی که ابعاد مختلف انسان و جهان در آن‌ها وجود دارد، به تناسب توان، حوزه پژوهشی و رغبت خود از آن‌ها متأثر می‌شود و بر فعالیت‌های پژوهشی خود جهت و معنای خاصی می‌بخشد^۱ و البته مسلم است که این برداشت ممکن است با توجه به پیشینه ذهنی محقق و توان او، با دیگران متفاوت باشد.

ابواب روان‌شناسی «اسلامی»

فعالیت‌های پژوهشی متأثر از پیش‌فرض‌های دینی را در سه مجرا و سه سطح متفاوت می‌توان سامان داد: سطح اول ممکن است ناظر به شرایط تحقق اعمال دینی و کارکردهای آن در دوره‌های مختلف سنی باشد و سؤالاتی از این قبیل در دستور کار پژوهش قرار گیرد: چرا اعمال دینی (نماز، روزه، و...) در برخی دوره‌های سنی، و در بعضی شرایط در افراد تحقق نمی‌یابد. در این جا ممکن است با پیش‌فرض‌های دینی، فلسفی یا روش‌شناختی خاص، پژوهشی انجام بگیرد و جایگاه یک نظریه تربیت دینی تضعیف یا تقویت شود. مثلاً نویسنده درباره «علت شرکت نکردن نوجوانان در نماز

۱. آیات زیادی در قرآن آشکارا پیش‌فرض‌هایی را درباره ماهیت انسان ارائه می‌کند: بقره، ۳۰؛ اسراء، ۱۱؛ فصلت، ۴۹؛ شمس، ۳۰؛ اسراء، ۶۷؛ عادیات، ۶؛ معارج، ۲۱-۱۹؛ اسراء، ۸۳؛ بقره، ۱۷۰ گذشته یا حال به آینده؟ احزاب، ۷۲؛ اسراء، ۱۰۰؛ انعام، ۱۶۵ تفاوت‌های فردی؛ اسراء، ۱۸-۱۹ جبر و اختیار؛ ابراهیم، ۴۳؛ لیل، ۴ تفاوت‌های فردی؛ ابراهیم، ۴ جبر و اختیار؛ رعد، ۱۱ جبر و اختیار؛ عنکبوت، ۴۰ جبر و اختیار؛ لقمان، ۲۵ استعداد بالقوه یا ارگانسیم تهی؛ روم، ۲۹ استعداد بالقوه یا ارگانسیم تهی

جماعت» پژوهشی انجام داده، که به تأیید تئوری او در باره نگرش «علت‌گرایی در تربیت» منجر شده است. یا می‌دانیم که درباره انجام دادن برخی اعمال دینی به صورت جمعی بسیار تأکید شده است. بنابراین با توجه به این پیش‌فرض، مطالعه تفاوت‌های کنشی فرد در اعمال عبادی فردی و جمعی می‌تواند جالب توجه باشد و یا درباره کارکردهای روان‌شناختی اعمال عبادی - با توجه به پیش‌فرض‌ها - می‌توان پژوهش‌های فراوانی را سامان داد.

آشکار است که جنبه‌های کاربردی چنین پژوهش‌هایی بیشتر از ابعاد بنیادی است ولی در چارچوب این پژوهش‌ها بسیاری از نظریه‌های تربیتی را می‌توان به آزمون درآورد و یا خرده نظریه‌ها و رویکردهای جدیدی در ابعاد مختلف حیات دینی ممکن است متولد، بازسازی، تضعیف یا تقویت شوند.

در سطح دوم می‌توان به بررسی ارتباط دینداری و اخلاق‌مداری با سایر متغیرهای روان‌شناختی در ابعاد مختلف حیات آدمی پرداخت. مثلاً تأثیر دین در تنظیم سبک زندگی؛ سطوح مختلف اخلاق و دوره‌های سنی؛ دینداری و مقولات روان‌شناختی مثل عزت نفس، سخت‌رویی، سلامت روانی و روابط بین فردی؛ و تنظیم اخلاق کار با آزمودنی‌های انسان و حیوان. پیش‌فرض‌های بسیاری در این ابعاد در متون دینی و فلسفی مان می‌توان یافت که به نظر من قابلیت انجام دادن کارهای پژوهشی در همه آن‌ها وجود دارد.

سطح سوم^۱ برترین و بنیادی‌ترین سطح یک کار علمی در حوزه پژوهشی معینی است. در این سطح محقق درباره احکام و عوارض موضوع مورد مطالعه کاوش می‌کند. درباره میزان تأثیر پیش‌فرض‌ها و مسائل قبل از تجربه در این بُعد - همان‌طور که در مبنای علم شناختی طرح یک رویکرد جدید آورده‌ایم - اقوال مختلفی وجود دارد. شهید مطهری نیز معتقد بود که موضوع مورد بررسی در این سطح «مصادق واقعی و عینی دارد و اعتبارات مختلف افراد در آن بی تأثیر است و به همین جهت می‌توان صحت و سقم قوانین مکشوفه آن را با تطبیق به واقعیت خارج و موازین اولیه علوم حقیقی و اصول بدیهی عقل تأمین و تعیین نمود» (مبانی اقتصاد اسلامی، ص ۴۴).

اما حجم اصلی استدلال این نوشته بر این مطلب متمرکز بود که در این سطح نیز

۱. این مقاله کاملاً به استدلال درباره امکان طرح رویکرد جدید در سطح سوم اختصاص داشته است.

موضوع مورد مطالعه، «عریان» و مستقیماً در معرض پژوهشگر نیست و هر محققی در فرآیند کار علمی خود - به ویژه در گام‌های آغازین و تفسیر نتایج - از پیش‌فرض‌ها و اعتبارات قبل از تجربه متأثر است.

نتایج محوری بحث، نکات مهم و چند پیشنهاد

۱. نتیجه مهم این مقاله این بود که پیش‌فرض‌های دینی یا فلسفی می‌توانند در گام‌های آغازین پژوهش، تفسیر نتایج و جهت‌گیری‌های کلی، کاملاً مؤثر و تعیین‌کننده باشند. اما باید در اعتقاد به این تأثیر پذیری به دو نکته توجه داشت: الف) این تأثیرگذاری به لحاظ منطقی مستقیم و بی‌واسطه نیست، که اگر چنین بود عالمان در عرصه دین و فلسفه می‌بایست تولیدکنندگان اصلی معارف تجربی می‌بودند. به عبارت دیگر از گزاره‌های فلسفی یادینی نمی‌توان به نتیجه علمی (تجربی) رسید و از گزاره‌های تجربی نیز نمی‌توان به نتیجه‌ای فلسفی و دینی دست یافت. نوع استفاده محققان علوم تجربی از آن منابع را می‌توان با اصطلاحاتی مثل «برداشت»، «الهام»، «نگرش‌یابی»، «جهت‌یابی» و نظایر آن نشان داد. ب) در نوع و چگونگی استفاده از متون دینی یا فلسفی، برای تدوین پیش‌فرض‌ها و مسائل نقش اصلی به عهده محققان علوم تجربی است. این‌ها هستند که می‌توانند با بررسی متن و با استفاده از کارشناسان دینی و فلسفه مفاهیم کلی را به عرصه فعالیت‌های مصداقی و پژوهشی نازل کنند. اما اگر بحث استفاده از معارف تجربی در طرح یک بحث فلسفی یا روشن کردن یک گزاره دینی در میان باشد، محققان علوم تجربی نقش ثانوی پیدا می‌کنند و به تبع سؤالات کارشناسان دین و فلسفه پاسخ‌های موجود را جمع‌آوری و عرضه می‌کنند.

۲. در این مقاله نشان داده‌ایم که «اصل مراجعه به معارف ماقبل تجربه» مستدل است و می‌توان هم به نحو منطقی و هم با مراجعه به تاریخ علم این تأثیر پذیری را نشان داد. اما این که از میان انواع و اقسام پیش‌فرض‌ها و متون ماقبل تجربه (تأثیر پذیری از دین، فلسفه، باورهای اجتماعی و...) کدام یک را می‌توان برگزید و این که آیا می‌توان در ترجیح یکی بر دیگری استدلال نمود؟ جواب منفی است. این که به کدام متن و چه بعدی از آن باید مراجعه کرد؟ به علاقه محقق، جهت‌گیری اعتقادی، انگیزه‌ها، ملاحظات اجتماعی - سیاسی و... مرتبط است.

۳. فعالیت‌های بیست ساله بعد از انقلاب اسلامی مصروف «واکنش» به پیش‌فرض‌های رویکردهای روان‌شناختی مغرب زمین شده است. نقادی مسلّمات و مفروضات آن‌ها ممکن است به تصریح پیشرفت ما در حوزه روان‌شناختی کمک کند، اما این گام بسیار کوچک است و بدتر آن که اگر در این سطح متوقف شود، هیچ کمکی به برپایی رویکردی جدید نخواهد کرد. چون در عمل، همه‌اها تمام ما صرف پارادایم‌ها و مسائلی می‌شود که «آن‌ها» در افکنده‌اند. ما باید مستقلاً به متون خود مراجعه کنیم و با محوریت محققان علاقه‌مند به تدوین رویکردهای مختلف و پژوهش در ابعاد مختلف روان‌شناسی پردازیم. در این صورت است که دیدگاه‌های به پژوهش‌ها نهاد ما و یافته‌های ناشی از آن، نه تنها به برپایی یک دیدگاه جدید (و یا دیدگاه‌های مختلف دینی به عدد محققان) منجر می‌شود، بلکه مورد توجه جامعه علمی جهان نیز واقع می‌شود، چنان‌که یافته‌های آن‌ها در مجامع علمی ما مورد استفاده و توجه قرار می‌گیرد.

۴. در عین حال که تأثیر پیش‌فرض‌های دینی و فلسفی بر ابعاد مختلف یک کار علمی، با توجه به پیچیدگی موضوع مورد مطالعه و مبانی علم‌شناختی، موجه، مجاز و مستدل دانسته شده است، اما تأکید افراطی بر صفت «اسلامی» در روان‌شناسی اسلامی به چند دلیل موجه نیست: یک: متون کلاسیک دینی (قرآن و احادیث معتبر) از معارف ثابت و تغییرناپذیر است، اما برداشت‌های ما - به ویژه برداشت‌های تصریح یافته‌ای که به گام‌های آغازین پژوهش تزریق می‌شود - ممکن است کاملاً خطاآمیز باشد. برداشت ما ممکن است با اصل متن منطبق نباشد؛ تصریح یا عملیاتی کردن برداشت ممکن است آن را از معنای مورد نظر متن دور کند؛ اصل‌گزینش و اعمال محدودیت در آن برداشت، ممکن است آن را از معانی جامع مورد نظر متن تهی کند؛ نشانگانی که از یک مفهوم مثل «اطمینان قلبی در قرآن» به ذهن محقق می‌رسد و یا از متون استخراج می‌کند، ممکن است مطابق با جامعه مفهومی مورد نظر متن نباشد، در انتخاب جامعه و نمونه پژوهش یا اتخاذ یک طرح پژوهشی و روش آماری و یا تفسیر یافته‌ها نیز ممکن است خطاهای متعددی بروز کند. صفت «اسلامی» ممکن است این توهم را ایجاد کند که یافته‌ها متناسب با متن است و در این صورت به بروز حساسیت‌های فراوانی بینجامد و محقق در معرض سوء تعبیرها و اتهام‌های مختلف قرار گیرد. کم‌ترین تأثیر این واکنش‌ها این است که موجب می‌شود محقق از درگیری با متن اجتناب کند و در نتیجه جامعه همیشه

در جایگاه «مصرف» یافته‌های دیگران باقی بماند. بنابراین، اصلِ خطا در برداشت و پژوهش را باید مسلم فرض کرد و به نحوی نظام‌دار به جای متهم کردن محقق باید اهتمام اصلی را متوجه ردیابی خطا و انجام دادن پژوهش‌های دیگر نمود. در چنین جوی از برداشت، پژوهش، تصحیح و تکمیل است که جامعه علمی فعال و تولیدکننده در یک حوزه پژوهش شکل خواهد گرفت.

دو: مستون پیش از تجربه، کیفیت واحدی ندارند. بنابراین به عدد فلاسفه ایرانی-اسلامی و متون دینی-مذهبی و یا حتی باورهای عمومی و فرهنگی باید صفات متعددی را مثل روان‌شناسی اسلامی، روان‌شناسی ابن سینایی و ... ابداع کنیم. بنابراین بهتر است به جای دغدغه درباره صفت روان‌شناسی، با استفاده از پیش‌فرض‌های بومی-اسلامی به کارآمدی، توان تبیین، توان پیش‌بینی، همسانی درونی و اثر بخشی نظریه‌ها اهتمام کنیم. رویکردهای روان‌شناختی مغرب زمین را نیز با توجه به مآخذ مفروضات بنیادی آن‌ها می‌توان به روان‌شناسی ارسطویی، افلاطونی، دکارتی، کانتی، هابزی و ... تقسیم کرد ولی همان‌طور که می‌بینیم آن‌ها بدون توجه به صفت بنیادی رویکرد خود فعالیت پژوهشی خود را ادامه می‌دهند و ما نیز بدون توجه به صفات رویکردهای آن‌ها در حال مصرف یافته‌های آن‌ها هستیم.

سه: یک مبنای علم شناختی نیز در پرهیز از تأکید افراطی بر صفت روان‌شناسی وجود دارد و آن این است که محقق اگرچه در مقام تولید پیش‌فرض‌ها و مسائل و جهت‌گیری‌های کلی کاملاً متأثر از متون قبل از تجربه یا علایق و انگیزه‌های «فردی» است، ولی در مراحل از کار، که خود را ملزم به رعایت موازین عقلی، روش‌شناختی و بین‌الذهانی می‌بیند و می‌کوشد با عبور دادن مفروضات خود از غربال‌های مقبول جامعه علمی دایره شمول آن‌ها را گسترش دهد و بر قامت پیش‌فرض‌های خود جامعه‌ای از عقلانیت و روش‌مندی بپوشاند، به «جامعیت» و «تعمیم» نایل می‌آید و از منابع و مآخذ خاص خود جدا می‌شود و دیگران نیز بدون توجه به منشآت تئوریک او به یافته‌هایش از سر تأمل می‌نگرند. به عبارت دیگر پیش‌فرض‌ها و مسائل، بعد از عبور از موازین بین‌الذهانی، از ویژگی‌های اختصاصی خود جدا می‌شود.

۵. نکته آخر این که برای تحقق آرمان تولید معرفت در عرصه روان‌شناسی، باید به حمایت نظام‌دار اندیشید. اگرچه تحقیقات افرادی که از سر علاقه به معارف بومی -

اسلامی دل مشغولند می‌تواند به جهت‌گیری‌ها، تعیین چارچوب‌ها، تقویت تئوریک و برانگیختن انگیزه‌های پژوهشی دیگران بینجامد؛ ولی توصیه می‌شود برای تداوم و تعمیق و گسترش این فعالیت‌ها پژوهشکده‌ای تأسیس شود و با دعوت و حمایت همه جانبه از محققان علاقه‌مند و با محوریت و تشخیص آن‌ها در چگونگی اجرای فعالیت‌های علمی و تشکیل گروه‌های کاری با تخصص‌های مختلف مورد نیاز، فعالیت‌های پراکنده و موقتی به فعالیتی متمرکز، پایدار و مولد تبدیل شود.

۶. دو رویکرد در معرفی «روان‌شناسی اسلامی» در طول این بیست سال خود را آزموده است: رویکردی که فقط دل مشغول نقد پیش‌فرض‌های روان‌شناسان مغرب زمین است (رویکرد رجوعی-واکنشی)، و رویکردی که فقط به انتقال آرا و افکار فلسفی فلاسفه ما درباره به علم‌النفوس اقدام کرده است (رویکرد رجوعی فلسفی). ناکارآمدی و یا حداقل کم‌اثر بودن این رویکردها آشکار شده است. وقت آن است که رویکرد سوم را جدی بگیریم: مراجعه مستقل و خلاق به «متن‌های خودی»، به زیر کشیدن گزاره‌های کلی، آزمودن روش‌مندان و بین‌الذهانی‌گزاره‌ها، عرضه یافته‌های همگانی شده، قبول اصل خطا و گسترش میدان نقد (رویکرد رجوعی-نزولی-همگانی).

اهتمام اصلی رویکرد «رجوعی-واکنشی» صرفاً مقابله با پیش‌فرض‌های وارداتی شده است. به عبارتی دیگر، بدون هیچ‌گونه موضع‌ایجابی، فقط به چگونگی «سلب» آرای دیگران اندیشیده است. در رویکرد «رجوعی-فلسفی» به گونه‌ای کم و بیش مستقل به متن (عمدتاً فلسفی) مراجعه شده، ولی بدون هیچ‌گونه تحول‌گوهری، فقط به انتقال اکتفا شده، و گزاره‌های نفس‌شناسی به صورت کلی، انتزاعی و فراگیر باقی مانده است. در رویکرد «رجوعی-نزولی-همگانی»، اعتقاد نگارنده بر آن است که می‌توان در برترین سطوح فعالیت علمی به متون بومی-اسلامی مراجعه کرد و به مدد سازوکارهای «برداشت»، «الهام‌گیری»، «جهت‌یابی» آن‌ها را از شمول کلی به شمول محدود و مصرح نازل کرد و سپس با گذراندن آن‌ها از مجرای تدابیر روش‌مند و عقلانیت عصر، خصیصه بین‌الذهانی بودن (همگانی شدن) را در آن‌ها محقق کرد و به این سان است که می‌توان با درون‌مایه‌های «خودی» در میان دیگران جای پای باز کرد و با فرآیند و قبول نقد، روندی تکاملی و پیشرونده را آغاز کرد.

منابع

- قرآن کریم
- ابراهیمی دینانی، غلامحسین، قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
- باربور، ایان، علم و دین، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
- پوپر، کارل ر، حدسها و ابطالها، ترجمه احمد آرام، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۴.
- پوپر، کارل ر، شناخت عینی، ترجمه احمد آرام، تهران: علمی، فرهنگی، ۱۳۷۴.
- چالمرز، آلن، علم چیست؟، ترجمه محمد مشایخی، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۳.
- سیف، علی‌اکبر، روان‌شناسی پرورشی، تهران: آگاه، ۱۳۶۸.
- شکلتون و فلچر، تفاوت‌های فردی، ترجمه یوسف کریمی و فرهاد جمهری، تهران: فاطمی، ۱۳۷۱.
- شولتز، دوآن، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یوسف کریمی، و همکاران، تهران: ارسباران، ۱۳۷۸.
- فایریند، پاول، بر ضد روش، ترجمه مهدی، قوام صفری، تهران: فکر روز، ۱۳۷۵.
- کوهن، توماس، ساختار انقلاب‌های علمی، ترجمه احمد آرام، تهران: سروش، ۱۳۶۹.
- مطهری، مرتضی، مبانی اقتصاد اسلامی، تهران: حکمت، ۱۴۰۳ ق.
- هرگنهان و آلسون، مقدمه‌ای بر نظریه‌های یادگیری، ترجمه علی‌اکبر سیف، تهران: دوران، ۱۳۷۷.
- هیلگارد و همکاران، زمینه روان‌شناسی، ترجمه محمد نقی براهنی و همکاران، تهران: رشد، ۱۳۶۷.